

تاریخ گرموی جهان

کشترانوی زخمی/ آمریکا

فرزانه صنیعی

طنزپرداز



سهراب سپهری می گوید "و بدانیم اگر گرم نبود، زندگی چیزی کم داشت." بعضی کشورها هستند که هرگز نگذاشته اند مردم جهان احساس کم و کسری در زندگی داشته باشند. هر وقت احساس کرده اند یک گوشه ای از دنیا مردم دارند مثل آدم زندگیشان را می کنند فوراً خودشان را رسانده و یک گرمی ریخته اند. در این مطلب، قرار است به این گرم هابپردازیم.

سفیدپوستان و اورودشان به قاره آمریکا تاثیرات ژرفی روی بومیان سرخ پوست گذاشتند. مثلاً باعث شدند بچه های سرخ پوست سر ساعت ۹ شب مسواک بزنند و بخوابند، چون مادرشان می گفت هر کس زود نخوابد جرح واشنگتن می آید سراغش. اروپاییان از سرخپوستان کشاورزی و شکار و صید ماهی را یاد می گرفتند و در عوض به آن ها چیزهای مفیدتری را، مثل شیوه های فرار از گلوله ای که از فاصله نیم متری به جمعدهات شلیک می شود، آموزش دادند. تصدیق می کنید که مورد اخیر در مقابل مسائل پیش پا افتاده ای که سرخپوستان به سفیدها یاد می دادند امر تخصصی و پیچیده ای بود. به خاطر همین سرخپوستان چندان در یادگیری آن استعداد نشان ندادند و میلیون ها نفر از آنها کشته شدند. البته شاید هم سر ساعت ۹ نخوابیده بودند. کسی نمی داند...

یکی از مهم ترین رویارویی های سرخپوستان و سفیدها نبرد سرخپوستان قبلیه لاکوتا بود که در کنار رود زانوی زخمی رخ داد و به کشتار زانوی زخمی معروف شد. ماجرا از این قرار بود که آمریکایی های سفیدپوست علیه غم هیل باطنی شان مجبور شده بودند بودجه سالانه لاکوتاهارا کاهش دهند و آن ها را به مناطقی از پیش تعیین شده بکشانند. سرخپوستان در این مناطق حفاظت شده دیگر نیازی نبود برای پرورش گاو میش و شکار و اینچنین کارها زحمت بکشند، بلکه با عزت و احترام، راحت می نشستند تا دولت بهشان جیره ماهیانه ای آیا بدهد یا ندهد و هر وقت حوصله شان سر می رفت هم می توانستند بایک سری زمین خوار و معدنچی سفیدپوست که به همان یک وجب جا چشم طمع داشتند دست به یقه شوند. به نظر ما که شرایطشان واقعاً ایده آل بود. شما هم ادامه متن را بخوانید به حرف من می رسید.

روز ۲۹ سپتامبر ۱۸۹۰ ارتش آمریکا سرخپوستان لاکوتا را در کنار رود زانوی زخمی محاصره کرد، به سرخپوستان فرمان تخلیه منطقه را داد و پشت بندش با چهار مسلسل آتش بار سنگین آنان را از چهار طرف به رگبار بست. دقیقاً معلوم نیست سرخپوستان از زمان فرمان تخلیه تا زمان فرمان آتش چقدر فرصت داشتند ولی حالا خیلی هم مهم نیست، چون سربازان آمریکایی سرخپوستانی را که موفق به فرار شده بودند هم گیر آوردند و همه را کشتند. ظرف کمتر از یک ساعت، نبرد به پایان رسید و همه برگشتند به خانه هایشان.

فرمانده نظامیان آمریکایی، سرهنگ فوریت، بعدها به دلیل اشتباهاتی که در فرماندهی زیردستانش مرتکب شده بود، مقصر شناخته شد، اما مسبب قتل عام شناخته نشد و تبرئه شد. معلوم نیست حد نصاب قتل عام در آمریکا چقدر است که این کشتار را قتل عام به حساب نیاوردند، شاید به خاطر این که تعداد زیادی از کشته ها کودک بودند و دوتا یکی حساب می شدند، شاید هم دولت آمریکا دیده اگر قضیه را قتل عام حساب کنند آن وقت ناچارند به تک تک سربازان دخیل در قضیه نشان افتخار بدهند و بعدش هم لابد ترفیع درجه و اضافه حقوق و پاداش و... بنابراین بی خیالش شدند و سروه ماجرا را با اعطای ۲۰ تاناشان افتخار هم آوردند.

در این ماجرا بین ۱۵۰ تا ۳۰۰ سرخپوست کشته شدند که اجسادشان به دلیل یخبندان شدید تا چند روز روی زمین ماند. احتمالاً اشتباهی که سرهنگ فوریت به آن متهم شد همین بوده که قبل از حمله اخبار هواشناسی را چک نکرده بود. امروزه با پیشرفت علم ما می دانیم که قتل عام در هوای سرد برای بدن خیلی ضرر دارومی تواند باعث سرماخوردگی شود.

بعدها عده ای گفتند که ماجرای زانوی زخمی یک کشتار برنامه ریزی شده برای حذف سرخپوستان بود. مشخص است که این عده یک چیزی از برنامه ریزی شنیده اند. در واقع هیچ کشتار برنامه ریزی شده ای به برنامه ریزی شدگی مدارس سرخپوستان کانادایی رسد. در مطلب بعد برایتان تعریف می کنم.

۱. در واقع هیل باطنی شان این بود که همان اول کلک افراد این قبلیه را بکنند و خلاص. ۲. اسم آن مناطقی که به سرخپوستان اختصاص می دادند همین بود. به نظر شما هم یک جور است؟ ۳. طبیعتاً به جز سرخپوستان لاکوتا.

شهرک دختران کارتونی (آنه، جودی، سیندرلا و دیگران...)

کات نکن!

فاطمه سادات رضوی علوی

طنزپرداز



آنه که از آرایشگاه برگشت نتوانست جلوی خنده ام را بگیرم! آنه با رنگ موی جدیدی که سالن جودی بیوتی برایش گذاشته بود شبیه کدوی سبز نارس شده بود. جودی از وقتی با بابالنگ دراز کات کرده بود دل به کار نمی داد. چند هفته پیش هم ابروهای خواهر سیندرلا را دو شب به بله برونش به جای این که هاشور بزند، خط -خطی کرده بود. خداروشکر که آنستازیا بیماری قلبی نداشت و با یک بار عملیات احیا به زندگی برگشت. امروز هم تنارذیه وقت آرایشگاه دارد. از صبح نذر کرده ام جودی موهایش را با نمره چهار نرند تا آوازه ای گرم -خانه های شهرداری نشویم!

موجودی ترسناک وحشت زده از اتاق بیرون می زند چندباری بلند بسم الله می گویم و وقتی هیچ تغییری نمی -کند و همچنان فرد مذکور ادامه می دهد به غرزدن یاد می آید آنه با چهره ای جدیدش است!

- چرا به وسایل اتاق من دست زدی!؟

داشتم اثاثیه رو حاضر می کردم که وقتی تنارذیه از سالن جودی برگشت راحت تر بریزدش تو کوچه و کمتر زخمی بشه!

متعجب نگاه کرد. یادآوری کردم که باید یک نگاه دیگر توی آینه به خودش بیندازد. آنه بدون گفتن هیچ جمله ای یگراست سمت زیرراه پله رفت و با چند کارتن موزی برگشت. چندتا کارتن خالی هم جلوی اتاق حنا گذاشت.

حنا با چهره ای شبیه بازمندگان مرحوم تازه تدفین شده جلوی درآمد. از چهره اش مشخص بود که تمام شب را از فکر و خیال برگشتن به مزرعه نخوابیده. برای تمام آگهی های جست و جوی کار نیازمندی های روزنامه، رزومه اش را فرستاده بود اما کسی نپذیرفته بود.

حنا که کارتن ها را دید شوکه شد، زد زیر گریه و گفت: خودم می رفتم، نیازی نبود بهم بگید!

حنا کارتن ها را با پایش توی اتاق شوت کرد و در را به هم کوبید. معلوم شد فکر بازگشت به مزرعه خیلی به حنا فشار آورده بود چرا که خشن ترین حرکت اعتراضی که تا قبل از این از حنا دیده بودیم باز گذاشتن در یخچال بود تا بوقش در بیاید و برود روی مخ ما.

آنه نگاهی به من انداخت: این چش بود!؟

- فکر کرد بهش می گیم از اینجا بره!

آنه نیش خندی زد: الان درستش می کنم. بعد چند پلاستیک بزرگ از آشپزخانه برداشت و در اتاق حنا را زد.

حنا بلافاصله در اتاق را باز کرد. آنه پلاستیک ها را طرف حنا گرفت و گفت: آگه همه اش تو کارتن جا نشد، باقیش رو بریز تو این ها.

حنا نفس عمیقی کشید به طرف آشپزخانه رفت، در یخچال را باز گذاشت، صدای بوق یخچال که بلند شد به سمت اتاقش برگشت. پلاستیک ها را از آنه گرفت و در را به هم کوبید. با این حساب هنوز هم خشن ترین کار حنا برای خودش باز گذاشتن در یخچال بود.

بلافاصله صدای کوبیده شدن در ما را از فکر آژیر یخچال بیرون آورد. در را که باز می کنم خرده شکسته های اثاث مان را کف خیابان می بینم. موهای تنارذیه شب عروسی دخترش شبیه سبزه های تنک دم عید بود که چند ساعت مانده به سال تحویل حراج می شوند.

تنارذیه هیچ نمی توانست بگوید و فقط با خشم به من نگاه می کرد. کارتن های حنا را نشانش دادم.

- تا قبل از غروب کلیدتون زیر گلدونه!

- تا قبل از شماره ۱۱۳...!

- ببینین تنارذیه خانم! شما الان عصبانی هستین...

- ۷۵ و ۲۰۰۰

- آنه هه هه هه هه هه

ژان گفته بود در شرایط پیچیده فقط یک قربانی، حال قربانی دیگر را خوب می کند. آنه که آمد تنارذیه برای یک لحظه همه خشمش را فراموش کرد و خندید.

- تو سیرک استخدام شدی؟

تنارذیه کلا زبان تند داشت ولی وقتی کسی صاحبخانه آدم باشد زبان تندش هم بسیار دلکش می نماید. هر سه خندیدیم.

- کار جودیه، منم مثل شما قربانی شدم.

- تو چندبار بشوری میره! ببین من چقد از تو

بدبخت ترم، امشب عروسی دخترمه!

حتی تنارذیه با آن عظمت هم در مسابقه کی از همه بدبخت تره شرکت می کرد.

آنه یکهو قطره ای را از آشپزخانه برداشت و به تنارذیه داد تا قبل از شروع عروسی ریشی موهایش را تقویت کند. تنارذیه که آرام شده بود تشکر کرد و رفت. آنه را از خوشحالی بغل کردم. چند دقیقه ای نگذشته بود که در خانه این بار محکم تراز قبل کوبیده شد. در را که باز کردم تنارذیه با سری تاس شبیه قابلمهی شویدپلویی که صاحبخانه زورش گرفته باشد بیش از یک مشت شوید در یک دیگ برنج بریزد کارت را توی دستم گذاشت.

آدرس یک گرمخانه بود.

- قبل غروب آفتاب بریزید به چاک!

بعد هم قوطی تقویت مویی که آنه داده بود را پرت کرد و رفت. طبق معمول فراموش کرده بودم به آنه بگویم که اسیدشوی توالی را توی قوطی تقویت مو ریخته ام. دلم می خواست به ژان تماس می گرفتم و می پرسیدم حال کسی که دوبار قربانی شده چطور خوب می شود اما تا غروب فقط ۲ ساعت مانده بود.

